

## شعر مشترک فروغ فرخزاد و احمد رضا احمدی

فروغ: روز آبی، پیچک خشک، پرنده‌ی محبوس، دیوار سیمانی

احمد رضا: درخت‌های پرسش بگو و مگو باز می‌گردند  
و به اطراف هرزه‌های دست‌چین منزل می‌شوند

فروغ: آسمان از دهانه‌ی خشک ناودان‌ها فرو می‌ریزد و باز همچنان دست‌نیافتنی است

احمد رضا: کبوتر دوسه بار با مشایعت رنگ سبز  
به کنار علامت سؤال پرید  
و علامت سؤال را نقطه‌های حرف آخر اسم تو می‌کند

فروغ: به زنی که پوستش خستگی بطالت‌هاست، لیوانی آب تعارف می‌کنی  
آب خشک است. آب را می‌نوشم و خشک است

احمد رضا: آدم‌های نشسته  
با این پیچک‌ها فرمان می‌دهند  
که خود را به انتهای داربست برساند

فروغ: من از جسدی مغروق، سرگردان‌ترم  
اگر راست می‌گویی دریا را برای من بیاور  
و لذت پوسیدگی را به من ببخش

احمد رضا: در پشت این اطوارهای سنگ بی‌گمان هزار مینایی است  
و هزاران لالی  
که سرانجام دیوار را بیان می‌کند

فروغ: این سرفه‌ها جوانی تو را هزار برابر می‌کند  
و جوانی تو به من می‌گوید: احمق

احمد رضا: از انتهای خیابان شمارش اعداد را آغاز می‌کنم  
که این فروشندگان بی‌پیمانه درست بدانند  
خشکسالی در پیاده‌رو ایستاده است

فروغ: گاهی در آفتاب به یاد می‌آورم که گیسوانم می‌درخشیدند  
دندان‌های شیری یادآور معصومیت حضورند

احمد رضا: آن‌قدر جلد من  
شستشو نشد که من لبخند عابران را  
در شادی‌ها بدانم.

از مجله گوه‌ران - تابستان ۸۶ - شماره ۱۶

بازنشر از [وبلاگ آوازه‌های رهایی](#)